

«شمر» جنایت‌کاری که امام حسین (ع) او را نفرین کرد

شمر به خیمه امام حسین (ع) یورش برد و با نیزه به آن کوبید و گفت: آتش بیاورید تا خیمه را با ساکنانش آتش بزنم! امام حسین (ع) به او فرمود: «ای پسر ذی‌الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خانواده مرا بسوزانی؟! خدا به آتش بسوزاندت!»



شمر به خیمه امام حسین (ع) یورش برد و با نیزه به آن کوبید و گفت: آتش بیاورید تا خیمه را با ساکنانش آتش بزنم! امام حسین (ع) به او فرمود: «ای پسر ذی‌الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خانواده مرا بسوزانی؟! خدا به آتش بسوزاندت!»

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه فارس، تاریخ اسلام از قاتلان امام حسین (ع) به عنوان شقی‌ترین و بی‌رحم‌ترین افراد یاد می‌کند. افرادی که به طمع درهم و دینار و در بالاترین حالت، حکومت ری و قبای حکمرانی بر گروه مردمان، خون فرزند رسول گرامی اسلام (ص) را که به خون خدا [#171](#)؛ ثارالله [»](#)؛ تعبیر شده است، ریختند. با خبر شدن از سرنوشت این افراد پست و دون‌مایه بعد از جنایاتی که در کربلا و عاشورای حسینی انجام دادند، موضوعی است که کنجکاو مسلمانان و به خصوص شیعیان و دوست‌داران اهل بیت عصمت و طهارت (ع) را برانگیخته است، به همین دلیل با کنکاش در دانشنامه 14 جلدی امام حسین (ع) که به همت انتشارات دارالحدیث قم منتشر شده است و پدیدآورندگان آن مدعی‌اند که کامل‌ترین و معتبرترین مقتل است، سرنوشت محتوم جانباں دشت کربلا را استخراج کردیم. در این سلسله گزارش، سرنوشت یزید بن معاویه، عبیدالله بن زیاد، عمر بن سعد، شمر بن ذی‌الجوشن، عمرو بن حجاج، حرمله بن کاهل، خولی بن یزید، سنان بن انس، زرع، قیس بن اشعث، عبدالله بن عقبه، عبدالله بن ابی‌حصین، عبدالرحمان بن ابی‌خشکاره بجلی و حصین بن نمیر با استفاده از مستندات دانشنامه 14 جلدی امام حسین (ع) بیان می‌شود و بخش چهارم نیز مربوط به شمر بن ذی‌الجوشن است که تاریخ او را قاتل نهایی امام حسین (ع) معرفی می‌کند.

* شمر بن ذی‌الجوشن

ابو سابعه شمر بن ذی‌الجوشن ضباب بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعة بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور، از نقش‌آفرینان اصلی جنایات کربلاست. او زشت رو و زشت‌کردار بود. شمر در جنگ صفین، همراه امام علی (ع) با امویان جنگید و حتی مجروح گشت؛ اما پس از آن، دچار سوء عاقبت شد و به هواداران آنان پیوست. گواهی وی بر ضد حجر بن عدی، موجب شهادت این مرد بزرگ در مرج عذرا شد. او همچنین در پراکندن کوفیان از اطراف مسلم، نقشی مؤثر داشت و در واقعه کربلا موجب شد که ابن زیاد، پیشنهاد عمر بن سعد را نپذیرد و خود، مأموریت ابلاغ پیام تهدیدآمیز عبیدالله به عمر بن سعد را - که دستور یورش همه‌جانبه به امام حسین (ع) و یارانش، یا واگذاری فرماندهی به شمر بود - به عهده گرفت. البته پس از آن عمر بن سعد، خود، فرماندهی جنگ با امام (ع) را پذیرفت و شمر، فرمانده جناح چپ سپاه شد. شمر، هنگامی که جنگ تن به تن امام حسین (ع) را در اوج تنهایی و بی‌یادوری دید و متوجه شد که نمی‌توان امام را در جنگ تن به تن از پای درآورد، فرمان داد که پیادگان و تیراندازان و سوارکاران، به یکباره بر ایشان یورش ببرند و پس از آن که امام (ع) بر زمین افتاد و خولی از بریدن سر ایشان هراسید، بنابر برخی از گزارش‌ها، شمر بود که از اسب به پایین آمد و سر مبارک امام (ع) را از پیکر، جدا کرد و آن را به وسیله خولی برای عمر بن سعد فرستاد. شمر همچنین به غلامش دستور داد تا همسر عبدالله بن عمیر کلبی را به شهادت برساند. همچنین در حمله به خیمه‌های زنان و بردن اسیران و سرهای مطهر شهیدان از عراق به سوی دربار شام، نقش اصلی را به عهده داشت. جنایات شمر به حدی بود که امام حسین (ع)، او را نفرین کرد. وی در جریان قیام مختار، مجبور به فرار شد؛ اما در میان راه و در صحرائی سوزان میان کوفه و بصره، گرفتار شد و در زد و خوردی کوتاه، زخمی گردید و بر طبق گزارش‌هایی، در همان جا به قتل رسید. گزارش دیگری هم می‌گوید: او را اسیر کردند و به سوی مختار فرستادند. مختار هم او را گردن زد و جنازه او را در روغن جوشان انداخت.

آنچه در پی می‌آید، نقل‌های تاریخی که از سرنوشت شمر بن ذی‌الجوشن خبر می‌دهد.

در کتاب [#171](#)؛ تاریخ دمشق [»](#)؛ به نقل از محمد بن عمرو بن حسن آمده است: در کنار دو رودخانه کربلا، با حسین (ع) بودیم. ایشان به شمر بن ذی‌الجوشن نگاه کرد و فرمود: [#171](#)؛ خدا و پیامبرش راست گفتند. پیامبر خدا (ص) فرمود: گویی من سگ سیاه و سفیدی را می‌بینم که در خون اهل بیتم زبان می‌زند [»](#)؛ شمر، پیسی داشت.

در کتاب [#171](#)؛ الاصابة [»](#)؛ آمده است: ذی‌الجوشن ضیابی، گفته‌اند که نامش، اوس بن اعور بوده است و مرزبانی، به جزم، همین را نام شمر می‌داند. نیز گفته‌اند که نامش شَرَحْبیل بن اعور بن عمرو بن معاویه است - و این، مشهورتر است - و این معاویه، همان ضباب بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعة است.

ابن شاهین پنداشته که نام ذی‌الجوشن، عثمان بن نوفل است و مسلم، گفته که از صحابه بوده است. ابوالسعادات ابن اثیر گفته: گفته شده که شمر از آن رو لقب #171ذی‌الجوشن؛ گرفت که وارد بر کسرا (خسرو) شد و او به شمر، جوشنی (زرهی) داد و وی آن را پوشید و شمر، اولین عرب زرهپوش بود. دیگری گفته: از این رو به او #171ذی‌الجوشن؛ گفته‌اند که سینه‌اش برآمده بود. وی چابک سوار و شاعر بود و در رثای برادرش صُمیل، مرثیه‌های خوبی سروده است. من (ابن حجر عسقلانی) می‌گویم: او راوی یک حدیث است که ابو داوود، از طرق ابو اسحاق، از وی نقل کرده است. گفته می‌شود که: ابواسحاق از وی، حدیث نشنیده؛ بلکه از پسرش شمر شنیده، و خدا دانانتر است.

در کتاب #171وقعة صقین؛ به نقل از مسلم آمده است: ادهم بن مُحرز، از یاران معاویه در جنگ صفین، به جنگ شمر بن ذی‌الجوشن آمد و میانشان شمشیری رد و بدل شد. و ادهم، شمشیری به پیشانی شمر زد که گوشتش را درید و به استخوان رسید. شمر نیز ادهم را زد؛ ولی شمشیرش کارگر نیفتاد. پس به سوی سپاهش بازگشت و آبی نوشید و نیزه‌ای برگرفت و آمد، در حالی که این رجز را می‌خواند:

من برای برادرم باهله به عهده گرفته‌ام
که اگر زود نمردم، ضربه‌ای بزنم؛
ضربه‌ای که غوغای جنگ را تمام کند
و همانند مرگ باشد یا کشنده.

آن‌گاه به ادهم، یورش برد و او را به چهره می‌شناخت. و ادهم در برابر او محکم ایستاده بود و عقب‌نشینی نمی‌کرد. شمر به او ضربه‌ای زد و او را از اسبش به زیر انداخت. یاران ادهم، دور او حلقه زدند. شمر از ادامه درگیری منصرف شد و گفت: این، در برابر آن!

در کتاب #171المهوف؛ آمده است: شمر بن ذی‌الجوشن - که خدا لعنتش کند - به خیمه امام حسین (ع) یورش برد و با نیزه به آن کوبید و آن‌گاه گفت: آتش بیاورید تا خیمه را با ساکنانش آتش بزنم! امام حسین (ع) به او فرمود: #171ای پسر ذی‌الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خانواده مرا بسوزانی؟! خدا به آتش بسوزاندت؛

در کتاب #171میزان الاعتدال؛ به نقل از ابواسحاق آمده است: شمر با ما نماز می‌خواند و پس از نماز می‌گفت: خداوندا! تو می‌دانی که من انسانی شریفم. پس مرا بیامرز. گفتم: چگونه خدا تو را بیامرزد، در حالی که در کشتن پسر پیامبر خدا، دست داشتی؟ گفت: وای بر تو! پس چه کار می‌کردیم؟! فرماندهان ما به ما دستوری دادند و ما هم سرپیچی نکردیم. اگر سرپیچی می‌کردیم، بدتر از این خران آبکش بودیم. گفتم: این، عذر زشتی است. فرمانبری، فقط در کار خیر، مجاز است.

در کتاب #171الطبقات الکبری؛ (الطبقة الخامسة من الصحابة) به نقل از هیثم بن خطاب نه‌دی آمده است: از ابو اسحاق سبعی شنیدم که می‌گفت: شمر بن ذی‌الجوشن، نمی‌توانست یا نمی‌خواست با ما نماز بخواند. پس از نماز می‌آمد و نماز می‌خواند و سپس می‌گفت: خداوندا! مرا بیامرز. من، مردی بزرگوام و فرومایگان، مرا نزاده‌اند. به او گفتم: تو انتخاب بسیار بدی کردی، در آن روز که به سوی کشتن پسر دختر پیامبر خدا شتافتی. گفت: ای ابواسحاق! رهایمان کن! اگر ما آن‌گونه بودیم که تو و یارانت می‌گویید، بدتر از خران آبکش بودیم.

در کتاب #171تاریخ الطبری؛ به نقل از مسلم بن عبدالله ضبابی، درباره حوادث سال 66 هجری آمده است: وقتی شمر بن ذی‌الجوشن بیرون آمد، من هم با او بودم، در آن هنگامی که مختار، ما را شکست داد و یمنی‌ها را در جَبَانَة السَّبِیع کشت و غلامش زربی را در پی شمر فرستاد و شمر - چنان که اتفاق افتاد - او را کشت. شمر رفت تا به ساتی‌دما [رودخانه‌ای در نزدیکی ارزن‌روم] رسید. از آن‌جا هم گذشت تا به روستای کلتانیه - که در ساحل رودخانه و در کنار تپه‌ای است - رسید. آن‌گاه [کسی را] به کلتانیه فرستاد و مردی عِلج [در عربی، به مرد تنومند کافر غیر عرب گفته می‌شود] را از آن‌جا گرفت و او را زد و به او گفت: راه رهایی‌ات، این است که نامه مرا به مصعب بن زبیر برسانی. و در بالای نامه نوشت: به امیر مصعب بن زبیر، از شمر بن ذی‌الجوشن.

مرد عِلج، رفت و وارد روستایی شد که خانه‌هایی داشت و خانه ابوعمره هم در میان آنها بود. مختار، ابو عمره را در آن ایام به آن روستا فرستاده بود تا آن‌جا مرکز اسلحه [و کمینگاه] میان تدارکات وی و بصریان باشد. آن مرد عِلج، عِلج دیگری را از آن روستا دید و به او از آزارهای شمر، شکوه کرد. آن دو ایستاده بودند و حرف می‌زدند که یکی از دوستان ابوعمره از کنار آنها گذشت و در دست آن عِلج، نامه‌ای را دید که شمر، خطاب به مصعب نوشته بود. از مرد عِلجی درباره محل اقامت شمر پرسیدند. او جواب داد و معلوم شد که فاصله میان آنها با شمر، تنها سه فرسخ است. پس به سمت او حرکت کردند. به خدا سوگند، من آن شب با شمر بودم. گفتیم: ای کاش تو امشب، ما را از این‌جا ببری! ما در این‌جا می‌ترسیم.

گفت: آیا همه این نگرانی‌ها برای این دروغگو (مختار) است؟ به خدا سوگند، من تا سه روز از این‌جا حرکت نخواهم کرد. خدا دلتان را از وحشت، آکنده سازد!

در آن‌جایی که ما بودیم، ملخ‌های بی‌بال کوچک، زیاد بودند. به خدا سوگند، من بین خواب و بیداری بودم که صدای سم اسب شنیدم و با خود گفتم: این، صدای ملخ است. سپس صدای مهمه شديدي‌تري شنیدم و به هوش آمدم و چشمانم را مالیدم و گفتم: نه! به خدا، این، صدای ملخ نیست.

تا آمدم بلند شوم، آنها از بالای تپه بر ما مشرف شده بودند و تکبیر گفتند و خانه‌های ما را محاصره نمودند. ما از خانه‌ها درآمدیم و اسب‌هایمان را رها کردیم و با پای پیاده می‌دویدیم. من از کنار شمر می‌گذشتم و او بُرد محکم‌بافت سپیدی به تن داشت. او پیسی داشت و من از روی بُردش، سفیدی پهلویش را می‌دیدم. او آنها را با نیزه می‌زد. آنها او را واداشتند که با شتاب، سلاح و لباس‌هایش را بیوشد. ما گذشتیم و او را رها کردیم.

ساعتی نگذشت که شنیدیم کسی می‌گوید: الله اکبر! خدا آن پلید را کشت! مشرقی از ابو کنود عبدالرحمان بن عبید، نقل کرد که: به خدا سوگند، من بودم که آن نامه را با علج دیدم و او را پیش ابو عمره آوردم و من بودم که شمر را کشتم.

گفتم: آیا آن شب شنیدی که چیزی بگوید؟

گفت: آری. او با ما درگیر شد و ما را ساعتی با نیزه‌اش زد و بعد، نیزه‌اش را کناری انداخت و وارد خانه‌اش شد. سپس شمشیر برداشت و پیش ما آمد، در حالی که می‌گفت:

آنان را از نعره بلند شیر، خبردار کردم

که ریختی خشن دارد و پشت را به خاک می‌مالد

در هیچ روزی دیده نشد که از دشمن فرار کند

مگر دشمنی که چنین جنگجو و یا کشنده است

آنان را سخت می‌زند و عامل را سیراب می‌کند

در کتاب #171«الاخبار الطوال« آمده است: احمر بن سلیط، با سپاه، حرکت کرد تا به مذار رسید. شمر بن ذی الجوشن هم به خاطر سرزنش بصریان، به جای فرار به بصره، به سمت مذار آمد. احمر بن سلیط، به جایی که شمر، در آن سنگر گرفته بود، پنجاه سوار فرستاد و پیشاپیش آنها نیز مردی نبطی بود که بلدچی آنها بود و این، در شبی مهتابی بود.

شمر، همین که فهمید آنها را خواست و سوار شد و هر کس هم که همراهش بود، سوار شد تا بگریزند. سپاهیان احمر به آنها رسیدند و با آنان جنگیدند و شمر و همراهانش را کشتند و سرهایشان را جدا کردند و پیش احمر بن سلیط بردند. او نیز سرها را برای مختار فرستاد و مختار، سر شمر را به مدینه برای محمد بن حنیفه فرستاد.

در کتاب #171«الأمالی«؛ شیخ طوسی به نقل از مدائنی، از روایانش آمده است: مختار، شمر بن ذی الجوشن را خواست. شمر به بیابان گریخت. خبر فرار او را به ابو عمره رساندند. ابو عمره با تعدادی از یارانش در پی شمر روان شد و او با آنها جنگ سختی کرد و زخمی شد و همین باعث ناتوانی او گردید. تا این که ابو عمره او را دستگیر کرد و برای مختار فرستاد.

مختار، گردان او را زد و روغنی را در دیگی به جوش آورد و شمر را در آن انداخت و بدنش آتش و لاش شد و از هم وا رفت. یکی از وابستگان خاندان حارثة بن مُضَرَّب، سر و صورت او را زیر پا انداخت و لگد کرد.